

سوره‌ی مطففین (۸۳)

بسم الله الرحمن الرحيم

«مطففین» یعنی کم‌فروشان؛ جمع «مطفف» به معنی کم فروش یا کسی که از پیمانه می‌دزد. مصدر آن «تطفیف» است، یعنی کم‌فروشی. **وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ**. وای بر کم‌فروشان! سوره با «ویل» آغاز می‌شود که اعلام خطری است به سرنوشت کسانی که مطفف خوانده شده‌اند. تطفیف از «طفّ» به معنی کناره است، مثل کنار دریا و به‌طور کلی هر چیزی که در کنار و کرانه واقع شده است. معنی کم گذاشتن و کاستن نیز می‌دهد. خیلی‌ها مقصود از «مطفف» را فقط دادوستدکنندگان کم‌فروش گرفته‌اند. یعنی فروشنده‌ای که جنس و کالای خود را تمام و کمال به خریدار تحویل نمی‌دهد و از آن کم می‌گذارد. اما از آنجا که بیشتر مردم در کار فروشنده‌گی نیستند، وقتی این سوره را می‌خوانند، احساس نمی‌کنند که مخاطب آن هستند. درحالی که این آیه صفت و حالتی را بیان می‌کند که همه‌ی انسان‌ها ممکن است به نوعی به آن متصف باشند. ما همه فروشنده‌ایم. ممکن است کالا نفروشیم، ولی به هر حال خدمتی به جامعه‌مان عرضه می‌کنیم و حقوقی در یافت می‌کنیم. کالای ما، اگر فروشنده به معنی متداول نباشیم، همان کار یا تخصص ماست که آن را می‌فروشیم. مثلاً مهندس نقشه‌ای می‌دهد و در ازایش دست‌مزد می‌گیرد؛ ولی اگر از کار مهندسی اطلاع درستی نداشته باشد، یا وقتی را که باید صرف تهیه نقشه بکند نکند، کم‌فروشی کرده است. یا پزشکی که در ازای ویزیتی که می‌گیرد، از دقتی که باید در تشخیص بیماری و درمان آن به کار ببرد خودداری کند، کم‌فروشی کرده و مطفف است. همه‌ی ما خدماتی به جامعه می‌دهیم و در ازای آن حقوق می‌گیریم. درواقع، همه‌ی ما به گونه‌ای اهل معامله هستیم، تجارت و دادوستد می‌کنیم و دایم مبادله‌ی کار و کالا داریم. اما کم‌فروشان چه کسانی‌اند؟ **الَّذِينَ إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ**. مطففین کسانی هستند که چون از مردم پیمانه می‌گیرند («کیل») پیمانه را می‌گویند. و کلمه‌ی **عَلَى** در

اینجا به نوعی اشراف و تسلط را می‌رساند. یعنی در مقام گرفتن حق و حقوق خودش (است) **يَسْتَوْفُونَ**. تمام و کامل می‌گیرد. به قول معروف، گوشه‌ی اسکناسش هم نباید ساییده باشد؛ تا دینار آخرش را می‌گیرد، جنسی را که خریده می‌خواهد صد درصد صحیح و سالم تحویل بگیرد. ولی، **وَإِذَا كَالُوهُمْ**، وقتی که، برعکس، در مقام پرداخت حقوق مردم است و باید لئیل آنها را باید بدهد: **أَوْ وَزَنُوهُمْ**، **يُخْسِرُونَ**. خسارت و زیان می‌رساند. این طبیعت آدمی است که وقتی نوبت به خودش می‌رسد، حق و حقوقش را تمام و کمال می‌گیرد؛ ولی وقتی نوبت به دیگران می‌رسد، در بند آن نیست که مبادا به آنها زیان وارد کند و خسارت برساند. این می‌شود کم‌فروشی. پس حتماً لازم نیست که آدم ترازودار و صاحب دکان و مغازه باشد. معلم هم می‌تواند از کارش بدزد. کارگر و کارمند هم همین‌طور، یعنی ممکن است که اول وقت سرکار حاضر نشود، یا تا آخر وقت نماند، یا کم‌کاری کند. هر کسی هر شغلی دارد و موظف است خدمتی به مردم بکند، اگر مراقبت و نظارت قانون در کار نباشد، ممکن است از وظیفه‌اش سر باز بزند و پلیس درونی و وجدانش غافل بماند.

در این آیه نگفته «اذا کالوا اشیائهم» یا «وزنوا اشیائهم»، چون ظاهراً فقط اشیاء را کیل یا وزن می‌کنند، بلکه ضمیر «هم» را ذکر کرده که به «مردم» برمی‌گردد. یعنی وقتی مردم را کیل و وزن می‌کنند! و این تعبیر جالبی است. می‌خواهد بگوید کسی که به مردم کم می‌فروشد، ارزش آنها را دست کم گرفته و به شخصیت آنها کم بها داده است. به قول معروف، نه تو سر مال، بلکه تو سر صاحب مال زده و در حقیقت طرف مقابلش را تحقیر کرده است. به نفس و شخصیت طرف معامله‌اش خیانت کرده است. به همین خاطر است که فعل کیل و وزن شدن را به شخص نسبت می‌دهد نه به شیء، یعنی شخصیت و روحیه‌ی کم‌فروش این است که مردم را تحقیر می‌کند و احترام لازم را برای آنها قائل نمی‌شود. او فقط برای خودش و شخصیت خودش ارزش قایل است. و برای همین هم حق و سهم خودش را پر و پیمان می‌گیرد. دیده‌اید که بسیاری از کاسب‌ها وقتی قصد فروش داشته باشند، مرتب از جنس خود تعریف می‌کنند، ولی وقتی بخواهند چیزی بخرند، تا جایی که می‌توانند تو سر مال می‌زنند. پس، ویژگی مطلق این است که حق خودش را کامل می‌گیرد و از آن ذره‌ای کم نمی‌گذارد، ولی در مقابل، کم می‌فروشد و از کارش می‌دزد و به حق دیگران خیانت می‌کند. همه‌ی ما هم ممکن است در این شمار باشیم. پس، نمی‌شود گفت منظور آیه فقط کاسب‌کاران و دکان‌داران اند.

ا

أَلَا يَظُنُّ أُولَئِكَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ. لِيَوْمٍ عَظِيمٍ. «ظن» یعنی گمان. آیا مطلقین باور ندارند که در حال برانگیخته شدن اند؟ **أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ**. جمله‌ی اسمیه است، نه فعلیه. نمی‌گوید اینها روزی مبعوث خواهند شد. **مَبْعُوثُونَ** یعنی همین حالا دارند مبعوث می‌شوند. بعثت فقط مربوط به روز قیامت نیست، بلکه از موقعی است که متولد می‌شویم. ما یکسره در حال بعثت و برانگیختگی هستیم که البته نتیجه‌ی آن در آخرت معلوم می‌شود. اما برانگیختگی یعنی چه؟ یعنی همان فعل و انفعالاتی که در نفس و روح انسان به وقوع می‌پیوندد. پس،

این طور نیست که ما در دنیا طوری زندگی کنیم و در آخرت طوری دیگر، آخرت، نتیجه‌ی نهائی زندگی دنیایی ماست. پس، از حالا داری خودت را می‌سازی؛ از حالا داری زمینه‌ی سرنوشت آینده‌ات را فراهم می‌کنی. مثل محصلی که از همان اول سال تحصیلی خودش را برای امتحان آخر سال آماده می‌کند. هر روز که به دانشگاه می‌رود و هر ساعتی که به درس استاد گوش می‌کند، یا هر کتابی که می‌خواند، دارد برای آن روز خودش را آماده می‌کند. در طول سال تحصیلی به تدریج کسی می‌شود که امتحان آشکارش خواهد کرد. مفهوم «بعثت» و برانگیخته شدن روند مداوم رشد کردن است؛ مثل نهالی که مراحل رشد و به برگ و بار نشستن را طی می‌کند. استعدادی است که دارد بالنده می‌شود و به تدریج تحقق می‌پذیرد. می‌گوید تو در مقام انسان همچنان در حال ساخته شدنی. الان باور نداری که داری چطور خودت را می‌سازی. نمی‌دانی این کلاه گذاشتن سر دیگران با تو چه می‌کند. **مَبْعُوثُونَ لِيَوْمٍ عَظِيمٍ**. نه «فی يوم عظیم». تو همین حالا در حال بعثتی، ولی برای آن روز بزرگ. مدت حیات فقط فرصت ساخته شدن تو است. توجه داشته باشید که اینها تهدید نیست. هدایت است و خبر دادن به آدمی که تو هم‌اکنون در حال رقم زدن آینده‌ی خود هستی.

يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ. روزی که مردم قیام می‌کنند و در برابر پروردگار عالم می‌ایستند. «قیام» یعنی برپا شدن و رو آمدن. قرآن در مورد اقتصاد هم همین کلمه را به کار برده است و می‌گوید اموالتان را به اشخاص کم‌خرد ندهید. **أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا**^۱ مال‌هایی که خدا آن را وسیله‌ی قوام و قیام جامعه و برپا بودن زندگی شما قرار داده است. پس «قیام» در این آیه یعنی بالا رفتن سطح زندگی و رشد و توسعه و آبادانی جامعه، چون سرمایه است که می‌تواند جوامع را رشد بدهد. حیوانات که سرمایه جمع نمی‌کنند؛ انسان است که با گردآوری سرمایه وسایل رشد و توسعه اقتصادی و صنعتی را برای خود فراهم می‌کند، قدرت سرمایه است که جامعه را ارتقا می‌بخشد. می‌بینیم هر جامعه‌ای که سرمایه‌داری در آن رشد کرده، کتاب و کتابخانه و دانشگاه و مراکز تحقیق و پژوهش علمی هم در آن بیشتر است. در گزارشی خواندم آدم خیری در امریکا ۳۵۰ میلیون دلار به توسعه‌ی یک مرکز آموزشی و پژوهشی کمک کرده است. شما ببینید این مبلغ هنگفت چه قدر می‌تواند به رشد تحقیقات کشور کمک کند. پس اموال وسیله‌ی قیام به معنای بالا آمدن و رشد انسان‌هاست.

قرآن می‌گوید: **الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ**^۲ آنها که ربا می‌خورند، قیام نمی‌کنند، یعنی رشد شخصیتی پیدا نمی‌کنند، مگر قیام کسی که دیوانه شده است. یعنی رباخوار. ی که از طریق بهره‌ی پولی ثروت به دست می‌آورد و قیام و قوامش به ابلیس است. یعنی تعادل روحی ندارد و مخبط است. پس، سرمایه و امکانات، هم می‌تواند وسیله‌ی قیام معنوی، و هم قیام نفسانی و ابلیسی ما شود.

برنامه‌ی قرآن قیام به سوی رب‌العالمین است. یعنی تو باید خداگونه شوی و صفات خدایی را در وجودت پیرورانی. مبعوث شوی برای چنین روزی. **يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ**. تو برای آن روز عظیم داری ساخته می‌شوی؛ برای ابدیت و کمال انسانی خود. تو با فریب دادن و به حق مردم تجاوز کردن چه‌گونه می‌خواهی خود را بسازی؟

كَلَّا چنین نیست! چنین نیست که می‌پندارید، می‌توانید به همین ترتیب به زندگیتان ادامه دهید. اما: **إِنَّ كِتَابَ الْفَجَّارِ لَفِي سَجِّينَ**. همانا کتاب فجار در سجین است. قبلاً اشاره کردم که مراد از «کتاب» اعمال ضبط و ثبت شده‌ی ماست. همان که «نامه‌ی اعمال» گفته می‌شود. «فجار» جمع فاجر است. و فاجر از «فجر» است به معنی شکافتن. فاجر کسی است که حریم‌ها را می‌درد و می‌شکافد. مفهوم مقابل فاجر «متقی» است. متقی کسی است که خودش را تحت کنترل دارد و حریم و قانون مرز و محدوده و مقررات را محترم می‌شمارد. ولی فاجر به هیچ چیز پای‌بند نیست؛ مثل آدمی که مثلاً مقررات ترافیک را قبول ندارد و بنابراین از چراغ قرمز رد می‌شود، یا هر جا دلش خواست پارک می‌کند، یا با هر سرعتی که خواست رانندگی می‌کند. این آدم تقوا ندارد؛ یعنی آن مهار و کنترل و پلیس درونی که انسان را مجبور می‌کند تابع قانون باشد در او نیست. جهان هم قوانین و مقرراتی خاص خود را دارد. کسی که آنها را رعایت می‌کند به او «متقی» می‌گویند و کسی که آن را زیر پا می‌گذارد «فاجر» است. یکی از مرزهای جهان حقوق دیگران است. فاجر این مرز را می‌شکند و به حقوق دیگران تجاوز می‌کند؛ کم‌فروشی می‌کند. فاجر، هر شغلی داشته باشد، کاری را که مقتضای آن شغل است تمام و کمال انجام نمی‌دهد. حقوق خودش را کامل می‌گیرد، ولی خدمتی را که باید انجام دهد نمی‌دهد. نامه‌ی کردار این کسان کجاست؟ کارنامه و نمره‌شان چیست؟ **لَفِي سَجِّينَ**. «سجین» یعنی زندان. «سجین» مبالغه‌ی سجن است. یعنی مبالغه در تنگنای زندان. خود زندان در تنگنا بودن است. و سجن یعنی جایی به شدت تنگ مثل سلول انفرادی! تشبیه‌ی است برای فهمیدن عمل کسی که به جای به فکر ابدیت باشد و صفات خدایی را در خود تحقق ببخشد، به تنگنای دنیا چسبیده است و آنرا بهشت می‌پندارد و نمی‌داند که چه‌قدر در تنگناست و تا چه حد از ارزش خود غافل است. درک نمی‌کند که عمل او موجب تنگ تر شدن زندان اوست.

وَمَا أَدْرَاكَ مَا سَجِّينٌ. و تو چه می‌دانی که سجین چیست. در قرآن هر جا که تعبیر **وَمَا أَدْرَاكَ** آمده، حاکی از دشواری درک مطلبی است. چیزی است که آسان به فهم در نمی‌آید. **كِتَابٌ مَّرْقُومٌ**. نامه‌ای است نوشته و رقم زده شده. یعنی سرنوشت هر کسی با اعمالش رقم می‌خورد. البته فهم این مطلب برای ما مشکل است، ما انسان‌ها در محیط دنیا از حقایقی که در پس پرده‌ی غیب هست خبر نداریم. هیچ نمی‌دانیم چه‌گونه کردار ما ثبت و ضبط می‌شود. آدم فکر می‌کند که حالا من یک حرفی زدم، گذشت و تمام شد. یا کاری را پنهانی

شرحی بر سوره مطففین (۸۳) _____ ۵

انجام دادم و کسی خبردار نشد. ولی نمی‌داند که در جهان هستی چیزی پنهان نمی‌ماند. به قول حافظ:

«تو پنداری که بدگو رفت و جان برد / حسابش با کرام الکاتبین است»

وَلَيْ يَوْمَئِذٍ لِّلْمُكَذِّبِينَ . وای در آن روز بر تکذیب‌کنندگان! تکذیب‌کنندگان چه کسانی‌اند؟
الَّذِينَ يُكَذِّبُونَ بَيُّومَ الدِّينِ . آن کسانی که یوم الدین را دروغ می‌انگارند. کسانی که جزا و پاداش، یعنی دین، را منکرند. منکرند که سرنوشت هر کسی تابع عمل اوست؛ این کسان، به زور و قدرت و ثروت اعتقاد دارند.

وَمَا يُكَذِّبُ بِهِ إِلَّا كُلُّ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ . چه کسی آن روز را دروغ می‌انگارد؟ آیا فقط کسی که به لفظ آن را تکذیب می‌کند مکتب است؟ یا کسی که عملاً با تعدی و تجاوز خود روز واپسین را تکذیب می‌کند. «مُعتد» یعنی کسی که تعدی و تجاوز به حقوق دیگران می‌کند. «اثیم» از ریشه‌ی «اثم» است، به معنی گناهی که ریشه‌اش خودپرستی است. او با تعدی به حقوق دیگران و خودپرستی، عملاً آخرت را و روز دین را انکار می‌کند. تجاوزگر گناه پیشه کسی است که از حد خود در می‌گذرد و حق دیگران را پامال می‌کند. پول گرفته برای اینکه درس بدهد، ولی مطالعه‌ی کافی نکرده و تدریس را سرسری می‌گیرد. کلاه سر شاگرد می‌گذارد و حقش را پامال می‌کند. بعضی از استادها در هفته فقط چند ساعت باید تدریس کنند و بقیه‌اش را لازم است تحقیق کنند. اما چه کسی کنترل می‌کند که در بقیه‌ی مدت واقعاً تحقیق می‌کند یا می‌رود پی کار و کاسبی و گرفتاری شخصی اش. عنوان استادی دانشگاه را می‌خواهد تا بتواند از مزایایش بهره‌مند شود! یا مثلاً اگر پزشک باشد، می‌خواهد با این عنوان مطبش شلوغ‌تر شود. با اینحال کسی اینها را دزد و کمفروش نمی‌داند. در جوامعی مانند جامعه‌ی ما، همه فکر می‌کنند کمفروش بقالی است که مثلاً صد گرم جنس کم داده است. اما کسی به استاد دانشگاه این گمان را نمی‌برد. همه‌ی ما در شغلی که داریم ممکن است کمفروشی کنیم. پس، او با تعدی و تجاوز و خودخواهی و خودپرستی و منفعت‌پرستی عملاً یوم الدین را تکذیب می‌کند. و الا مگر ممکن است کسی باور داشته باشد که در حال قیام به سوی رب العالمین، در حال برانگیخته شدن برای روز عظیم است و هر روز و بلکه هر لحظه دارد ساخته می‌شود، با این حال قصد تجاوز به حقوق دیگران داشته باشد.

ذَا تَتْلَىٰ عَلَيْهِ آيَاتُنَا هَرَّكَاهُ نَشَانَهُهَا وَ آيَاتِ مَا بَرَّ او خوانده شود، قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ . می‌گوید اینها افسانه‌های پیشینیان است! بله، این حرف‌ها دیگر قدیمی شده و اینها را اجداد گذشته ما هم می‌گفتند، امروز هم می‌گویند اینها مال هزار و چهارصد سال پیش است، الان دنیا عوض شده و قرن بیست و یکم است. بابا ما در هزاره‌ی سومیم، این حرف‌های کهنه و قدیمی چیست که می‌زنید! تکذیب‌کنندگان قیامت، این حرف را در زمان هر

پیامبری می‌گفتند. زمان حضرت نوح هم می‌گفتند که این حرف‌ها کهنه شده و مربوط به روزگار حضرت آدم است.

كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ . نه، این حرف‌ها نیست. **بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ** بلکه دل‌های اینها زنگار بسته است. این زنگار چیست؟ **مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ** . همان اعمال و گفتارشان. همان‌ها دلشان را تیره کرده است. رسوب آب در سماور و کتری را دیده‌اید که چه‌طور موجب تاخیر در جوشش آب می‌شود. آب در ظرفی که رسوب گرفته است خیلی دیرتر به جوش می‌آید. یا مثل برفک یخچال که کار انجماد را کند می‌کند تا جایی که گاهی دو ساعت باید بگذرد تا آب یخ ببندد. اما وقتی که برفک‌ها پاک شد، آب، ظرف مثلاً یک ربع ساعت تبدیل به یخ می‌شود. یعنی یخچال کارش را درست انجام می‌دهد. دل آدم هم همین حکم را دارد. تعبیری امام صادق (ع) دارند، می‌گویند دل هر کسی مثل لوحی سفید و روشن است. اما انسان با کارهای ناشایست خود خرد خرد آن را تیره می‌سازد و این تیرگی‌ها آن قدر زیاد می‌شود که دیگر نقطه‌ی روشنی در قلب باقی نمی‌ماند. پس، هرچه قلب را از زنگار اعمال ناشایست بیشتر پاک کنید و بیشتر رسوبات را از آن بزدایید، روشن و روشن‌تر می‌شود تا آنجا که تمام آن را نور و روشنائی می‌گیرد. اینها همه تشبیهاتی است برای بیان حقایقی که درک آنها از عهده‌ی حواس و شعور عادی ما ساخته نیست. حالا در این آیه می‌گوید فریبکاران و متجاوزان، مرکز وجدان، احساسات و عواطفشان که باید حقایق را ببینند و بصیر و بینا باشند، کدر شده است. مثل آئینه‌ای که روی آن را گل گرفته باشند.

كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ . آنها در آن روز از پروردگارشان محجوب‌اند. «محجوب» یعنی آن‌که در حجاب است. کسی که دلش تیره شده و حقایق را نمی‌بیند، خدا را نمی‌بیند و حقیقت عالم را نمی‌بیند، در آن روز همچنان نابینا و محجوب است؛ در حجاب پرده‌هاست. او اصلاً درک نمی‌کند آن عوالم را، همان‌طور که در دنیا هم از درک حقایق و پروردگار خود عاجز بود.

ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصَالُوا الْجَحِيمِ . پس، طبیعی است که کسی که دور از آن حقیقت است، در دوزخ اعمال و رفتار و آثار زندگی خود سرنگون شود.

ثُمَّ يُقَالُ هَذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ . سپس به او گفته می‌شود بچش این عذاب را که همان چیزی است که دروغش می‌شمردی!

تا اینجا سخن درباره‌ی فُجَّار بود که چه‌گونه نامه‌ی اعمالشان، یا واقعیت عملشان، در روز حشر تجسم می‌یابد. یعنی کسانی که بر اثر تنگ‌نظری و خودبینی مبادرت به تجاوز به حقوق دیگران می‌کنند و این حقایق را «اساطیر الاولین» می‌خوانند و دلهایشان چنان

تیره شده است که به کلی از خدا و حقیقت محبوبانند. اما از این به بعد سخن از کسانی می‌رود که در مقابل آنها هستند:

كُلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عَلَيِّنَ . «أبرار» جمع «بر» به معنی راستگو و مهربان است.
این کلمه به معنی خشکی و دشت و بیابان هم هست . در فارسی ترکیب «بَر و بحر» را داریم، که "بر" دشت و «بحر» دریاست. در دشت همه جا باز و گسترده است و هیچ کوه و تپه و ناهمواری مانع دیدتان نمی‌شود و تا چشمتان کار می‌کند، افق را می‌بینید. آدم «بر»، مثل همان دشت، دلش باز و افق دیدش گسترده است. اتفاقاً تعبیر «دریادل» را هم داریم که حتماً همه‌تان شنیده‌اید. در مقابل، بعضی‌ها فقط خودشان را می‌بینند. این همان تنگ‌نظری و تنگ‌چشمی است. یعنی فقط خودش را می‌بیند و همسر و فرزندان را. قدری جلوتر، ممکن است به فامیلش هم توجه کند، ولی بعد از آن را نمی‌بیند. از او جلوتر کسی است که مثلاً به همشهری‌هایش هم توجه دارد. و جلوتر از آن، به حقوق هموطنانش را هم در نظر دارد و مثل حقوق خودش محترم می‌شمرد. و همین‌طور این مرز گسترده و گسترده‌تر می‌شود تا می‌رسد به آنجا که به حقوق کل بشریت احترام می‌گذارد. برای هر کسی به صرف انسان بودن حقوقی قایل است. کاری ندارد که هموطن خودش هست یا نیست، هم‌مذهب و هم‌دین او هست یا نیست. هم‌عینی که بنده‌ی خداست، کافی است تا او را انسانی مانند خود بداند. به قول ابوالحسن خرقانی، همین که خداوند کسی را سزاوار داشتن جان دانسته است، من او را سزاوار داشتن نان می‌دانم. پروردگار از بخشیدن جان به او دریغ نکرده، پس چرا من از دادن نان به او دریغ کنم؟ ببینید تا کجا ممکن است افق دید انسان انسان باز شود. ابرار کسانی‌اند که افقشان تا این اندازه گسترده است و چنین نگرشی به جهان هستی پیدا کرده‌اند.

اما تجسم و نامه‌ی کردار ابرار، یا واقعیت عملشان در کجاست: **إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عَلَيِّنَ.** برای گروه اول **لفی سَجین.** بود؛ و برای این گروه **لفی عَلَيِّنَ.** آن اولی در زندان تنگی است که همه‌ی درها به روی او بسته شده و در غل و زنجیر است. ولی این در اعلا عَلَيِّن است و به افق‌های عالی و ارتفاعات بالا صعود کرده است. این تشبیه‌ی است تا این نکته را به ما بفهماند که نیکوکار واقعیت عملش در عرش اعلاست.

وَمَا أَدْرَاكَ مَا عَلَيُّونَ . و تو چه می‌دانی که عَلَيُّون چیست و کجاست؟ می‌خواهد بگوید آنچه گفته شد تشبیه است، ذهن تو باید از آن عبور کند و حقیقت مطلب را دریابد. **كِتَابٌ مَّرْقُومٌ.** نامه‌ای است رقم خورده. **يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ.** نامه‌ای که مقربان بر آن گواه‌اند. چه کسانی به این مرحله نایل می‌شوند و شاهد و ناظر و حاضر در این مرحله‌اند؟ کسانی که به خدا تقرب بجویند. به نسبت قرب به خداوند، که سرچشمه‌ی هر جمال و کمال و زیبایی است، مراحل حضور و شهود تحقق می‌یابد. و جز از این طریق نمی‌توان به آن مرحله رسید. یعنی با دید دنیایی و بشری و از منظر رقابت‌های نفسانی ممکن نیست برای انسان

این کمال حاصل شود. تنها به نسبتی که انسان به قرب خدا نایل می‌شود، به شهود و حضور در درجات علّیین می‌رسد. هر اندازه به خدا نزدیک‌تر، علوّ هم بالاتر.

!

نَّ الْآبِرَارَ لَفِي نَعِيمٍ. این نیکوکرداران غرق نعمت‌اند: لَفِي نَعِيمٍ. یعنی در متن نعمت به سر می‌برند. عَلَى الْآرَائِكِ يَنْظُرُونَ. «آریکه» (مفرد أرائك) یعنی تخت بلند. که تشبیه است. وقتی می‌گویند فلان را از آریکه‌ی قدرت پایین کشیدند، یعنی از قدرت ساقطش کردند؛ و الا قدرت که تخت ندارد؛ ولی آن که حکومت می‌کند مانند این است که بالاتر از دیگران قرار گرفته و بر آنها مسلط است. پس آریکه یا تخت کنایه از همان تسلط است. عَلَى الْآرَائِكِ يَنْظُرُونَ. اینها بر بلندی جای دارند و از آنجا همه چیز را می‌نگرند. پس، آدمی که غرق زندگی مادی است، جز خودش و منافعش چیز دیگری را نمی‌بیند. اما اگر از افقی دورتر و بلندتر نظر بيفکند، آنگاه بسیار چیزها می‌بیند که دیگران قادر به دیدنش نیستند. انسان اگر بر بالای کوهی مرتفع به شهر نگاه کند، چشم‌اندازش بسیار گسترده است، اما وقتی که مثلاً از بام خانه‌اش شهر را تماشا می‌کند، افق دیدش محدودتر است. حالا در نظر بگیرید که وقتی سوار هواپیماست، چه قدر افق دربرابرش باز است. در اینجا نمی‌گوید که چه چیزی را می‌بینند، می‌گوید از یک جایگاه برتر نظر می‌کنند و افق بازتری در مقابل خود می‌بینند.

تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ. در سیمای‌شان شادابی و خرمی نعمت‌ها را می‌بینی. آدم‌هایی که دنبال دنیا هستند، نمی‌دانند شادی‌ها و خوشی‌های آن زودگذر است و آثارش پایدار نمی‌ماند. ولی آنها که دنبال حقیقت‌اند، در سیمایشان لذت و خوشی نعمت پایدار را می‌توان دید. کسانی از مفسران این آیات را مربوط به قیامت دانسته‌اند. ولی همان‌طور که اشاره کردیم. بعثت ما از همین دنیای ماست، پس این هم درواقع وصف امروز ماست.

يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْمُومٍ. يُسْقَوْنَ از «سفایت»، به معنی آب نوشاندن است. «ساقی» هم به کسی گفته می‌شود که به دیگران شراب می‌نوشاند. يُسْقَوْنَ فعل مجهول است و فاعلش گفته نشده. اما در سوره‌ی «انسان» می‌گوید الْآبِرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ. «کأس» همان کاسه‌ی فارسی است یا پیاله و جام. إِنَّ الْآبِرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا.^۱ ابرار از جامی می‌نوشند که آمیزه‌اش پاک‌کننده است. از کجا این جام را پر کرده‌اند؟ عَيْنًا، از چشمه‌ای که: يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ. که مقربون از آن می‌آشامند. یعنی مقربان به سرچشمه رسیده‌اند و خود سرچشمه شده‌اند. ولی ابرار هنوز جام به دست دارند، چون این مرحله‌ی اول ابرار است. وقتی که بالاتر می‌آیند، دیگر آنجا يُسْقَوْنَ است. یعنی دیگر خودش جام بر نمی‌گیرد، بلکه نوشانده می‌شود. سلسله قوانینی که در جهان

هستی است او را سیراب و برخوردار می‌کند. وقتی که در مسیر حقیقت افتاد، خود به خود سیراب می‌شود.

يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ. «رَحِيق» به شراب خالص یا همان باده‌ی ناب گفته می‌شود.

آنها «رحیق» می‌نوشتند که شرابی است که هیچ‌گونه ناخالصی در آن نیست. حالا برای تغییر ذائقه و رفع خستگی‌تان می‌خواهم خاطره‌ای تعریف کنم. قبل از انقلاب، در محله‌ی ما یک مغازه‌ی مشروب‌فروشی بود که البته بعد از انقلاب در آن را بستند. یک روز یکی از مشتری‌های سابقش می‌گفت. خدا پدرشان را بیامرزد که تعطیلش کردند و ما تازه می‌فهمیم که مزه‌ی واقعی عرق چیست! حالا خودمان درخانه عرق می‌گیریم، حسابی و خالص و به اصطلاح دبش!

به‌هرحال، آنچه به ابرار داده می‌شود و از آن سیراب می‌شوند، باده‌ی ناب است و «مختوم». مختوم از همان ریشه‌ی «خاتمه» است. خیلی از مفسرین آن را به معنای سر به مهر یا لاک و مهر و به اصطلاح فرنگی «باندِرُل» گرفته‌اند. اما در واقع آنچه مهر می‌زنند یعنی ختمش می‌کنند. و اگر چیزی را به کسی دادند که مختوم است، معنایش این است که این مخصوص اوست و کسی به آن دست نزده است. از قدیم هم رسم بوده که مشروبات یا اشیای قیمتی را لاک و مهر می‌کردند و باندِرُل می‌زدند تا نشانه‌ی این باشد که دست نخورده است. و این یک نوع گارانتی محسوب می‌شده. «مختوم» درواقع به این معنی است که آن رحیق متناسب با عمل و فعل صاحب آنهاست؛ اختصاصی آنهاست، کردار و مکتسبات خود آنها آن را فراهم آورده است؛ بنابراین مختوم اوست و خود او آن را ختم کرده است.

خِتَامُهُ مِسْكٌ. که مهر آن مُشک است. این مشروب با مشروبات دنیایی فرق می‌کند که آخرشان تلخی دارد و هر که می‌خورد اول لذت می‌برد ولی بعد در کام خود احساس تلخی می‌کند. به نظر ما، مراد از مهر باده‌ی رحیق مسک یا مُشک این است که ختم آن مشروب چنان رایحه‌ی خوشی دارد که تمام جان را از بوی خوش خود می‌آکند.

وَفِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ. آنها که اهل رقابت‌اند می‌باید در پیمودن این جام با یکدیگر رقابت کنند. «تنافس» را بعضی‌ها به معنای رقابت بر سر پاداشی نفیس معنی کرده‌اند. چون معمولاً مسابقه‌ها و رقابت‌ها برای به‌دست آوردن چیزی نفیس است، مثلاً برای اینکه مدال طلا بگیرند. اما بعضی دیگر از آن «تنفس» و نفس نفس زدن مراد کرده‌اند. مانند حریفان در مسابقه‌ی اسب‌دوانی که اسب‌ها و سوارکاران در رقابت با هم به نفس نفس می‌افتند. تنافس باب تفاعل «نفس» و به معنی رقابت تنگاتنگ است. می‌گوید رقابت‌های شما در زندگی بر سر خانه و ماشین و پُست و مقام و شهوات است، برای چیزهایی که دور از شأن انسانی است. اما رقبا و راغبان و کوشندگان حقیقی بر سر چیزی رقابت می‌کنند که از آن نفیس‌تر نیست و آن ارزش انسانی خودشان است. این رقیبانند که

بر بلندی تکیه دارند و از آنجا به جهان، به هستی می‌نگرند. چشم انداز آنها انسانیت و تعالی انسانی است. از این است که آثار خوشی تمام وجود آنها را فرا گرفته است، چه در زندگی و چه در آخرت، رایحه و ختام آن باده آنها را سرمست کرده است. پس، چرا در گرفتن آن رقابت نمی‌کنید؟

وَمَزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ. آمیزه‌ی این مشروب چیست و با چه آمیخته است؟ «مزاج» یعنی آنچه به آن چیزی امتزاج و اختلاط یافته. «تسنیم» هم چیزی است که انسان را بالا می‌برد. در زبان عربی، درخت بسیار بلند و شتری را که کوهان بلند دارد «سَنِم» می‌گویند. به کوهان شتر هم «سَنَام» گفته می‌شود که بالاترین ناحیه‌ی بدن شتر است. پس، این مشروب با تسنیم، یعنی چیزی که تو را بالا می‌برد، آمیخته شده است. گفتنی است که این تشبیهات یادآور بعضی صفاتی است که برای «خمر»، یا همان مشروبات الکلی، هم ذکر می‌کنند. مثلاً می‌گویند شراب انسان را به عالم دیگر می‌برد و از خود بی‌خود می‌کند و از درد و رنج این دنیا رهایی می‌بخشد. برای همین است که بعضی‌ها به الکل پناه می‌برند. اما رحیق مختوم یا رحیق تسنیم علوی می‌بخشد که زمین تا آسمان با این نشئه شدن‌ها و مستی‌های غفلت‌بار و خیالی و وهمی فرق دارد.

این باده از چشمه‌ای برگرفته شده که : **يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ**. مقربان از آن می‌نوشند. یعنی خود مقربان به آن سرچشمه رسیده‌اند. پیامبران، صدیقان، صالحان، شهیدان، انسان‌های بزرگوار، به سرچشمه‌ی حیات دست یافته‌اند. کسانی که پویندگان راه حق‌اند از این چشمه می‌آشامند. اینکه می‌گوید **إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ** یعنی جام به جام هر چه پیشتر می‌رود، ظرفیتش بیشتر و جامش بزرگتر می‌شود، تا سرانجام به «مقربون» می‌رسد. و مقربان به سرچشمه رسیده‌اند. اینجا دیگر جام به جام نیست. در سوره‌ی «انسان» خواندیم که : **وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا**^۱. آنجا دیگر ساقی پروردگار است. آغازش با خود انسان است که جام به جام برمی‌گیرد. اما وقتی بالاتر می‌رود ، **يُسْقَوْنَ** می‌شود؛ نوشانده می‌شود، سیراب می‌شود. نظام هستی او را سیراب می‌کند. و اوجش به این است که ساقی این شراب پاکیزه خدا باشد: **وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ**، آن هم: **شَرَابًا طَهُورًا**. شرابی که وجود او را از خودپرستی، خودبینی، تنگ‌نظری، ریاکاری، دروغ، خیانت و هر خصلت بد دیگر پاک کند. می‌بینید که قرآن خود چه قدر از شراب و سرمستی و از خود وارهیدن سخن گفته است. در این سوره‌های کوچک از این سخنان فراوان است. بی‌جهت نیست که عرفای ما این همه دم از می و مستی و ساقی زده‌اند، به خصوص دو تن از بزرگترینشان، یعنی مولوی و حافظ. حافظ در آن غزل معروفش که «دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند» از همین حال و مقام والای عرفانی است که سخن گفته است. می‌گوید «سحر» از غصه نجات یافتم. وقت «سحر» را متذکر می‌شود که وقت شب‌خیزان و روی به درگاه خدا آورندگان است. «و ندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند». «یا بی‌خود از

شعشعه‌ی پرتو ذاتم کردند». با تجلیات الهی از خود بی‌خود و سرمست شدم. «باده از جام تجلی صفاتم دادند». کدام صفات؟ آن صفات الهی و ربّانی که شاعر تجلی آن را در خود یافت و از جامش نوشید.

«چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی
آن شب قدر که این تازه براتم دادند»
یعنی در همان شب برات آزادی به من داده شد و آزاد شدم.
«من اگر کامروا گشتم و خوش‌دل چه عجب
مستحق بودم و اینها به زکاتم دادند
هاتف آن روز به من مژده‌ی این دولت داد
که بر آن جور و جفا صبر و ثباتم دادند»
چون اهل شکیبایی و تحمل و صبر بر درد بودم، هاتف مژده‌ام داد که به پاداش این صبر از باده‌ی الهی خواهی نوشید.
«این همه شاهد و شکر کز سخنم می‌ریزد اجر صبریست‌کزان شاخ نباتم دادند
همت حافظ و انفاس سحرخیزان بود که ز بند غم ایام نجاتم دادند»
در «ساقی‌نامه» می‌گوید که
«بیا ساقی آن می که حال آورد کرامت فزاید کمال آورد»
آیا آن می که حال می‌آورد و به انسان کرامت می‌بخشد و برایش کمال می‌آورد شراب انگوری است؟

«به من ده که بس بی‌دل افتاده‌ام وزین هر دو بی‌حاصل افتاده‌ام»
می‌گوید که جام را از می می‌پر کن که ما را از خماری بی‌دلی و بی‌حاصلی بیرون آورد.
«ازین هر دو» یعنی از کرامت و کمال، چون حاصلی نه از کرامت داریم نه از کمال.
«بده ساقی آن می کزو جام جم زند لاف بینایی اندر عدم»
این جام جمی است که آدم حقیقت خود را در آن می‌بیند و به عدم خود بینا می‌شود.
«به من ده که گردم به تأیید جام چو جام آگه که از سرّ عالم تمام
من آنم که چون جام گیرم به دست ببینم در آن آینه هر چه هست»
حالا چند بیت هم از مولوی برایتان بخوانم:
«چون که با او می خورم از جام او چشم بگشایم ببینم روی او»
یا «بعد از آن از خود به کلی بگسلم»، چون از آن جام می‌نوشم دیگر من نیستم و از خویش فارغ می‌شوم. «هم ز می خوردن شود این حاصلم». تنها با آن می است که می‌توانم از خود رها شوم و خود را در میان نبینم و حاصلم از زندگی همین است و بس، در جای دیگر می‌گوید:

«قطره‌ای از باده‌های آسمان بر گند جان را ز می وز ساقیان»
یک قطره از آن باده‌های آسمانی، از همه‌ی این شراب‌های دنیایی بی‌نیازت می‌سازد.
«تا چه مستی‌ها بود املاک را وز جلالت روح‌های پاک را»

که به بویی دل بر آن می‌بسته‌اند خُم باده‌ی این جهان بشکسته‌اند»
 کسی که از آن باده نوشیده است این خم‌های باده را خواهد شکست.
 «جز مگر آنها که نومیدند و دور همچو کفاری نهفته در قبور»
 این منکران ناامیدند و در نمی‌یابند که آن جام چه جامی است.
 «عارفان که جام حق نوشیده‌اند رازها دانسته و پوشیده‌اند»
 «مست حق هشیار چون شد از دُبور مست حق ناید به خود از نفخ صور»
 کسی که مست شراب تخمیری است ، اگر آبی به صورتش بزنند به خود می‌آید و
 هوشیار می‌شود، اما مست باده‌ی حق و شراب ظهور با نفخه‌ی صور هم به خود نمی‌آید و
 مستی از سرش نخواهد پرید.
 «باده‌ی حق راست باشد نی دروغ دوغ خوردی دوغ خوردی دوغ دوغ»
 آنچه تو خورده‌ای شراب نیست، دوغ است، دوغ آبی که به جای شرابی کهن و گران
 قیمت به تو داده‌اند. تو اگر آن می را بنوشی خواهی دانست که آنچه به اسم می می‌خوری
 دوغ است. در جای دیگر می‌گوید:
 «گفت نه نه من حریف آن می‌ام من به ذوق این خوشی قانع نی‌ام»
 یعنی اهل معرفت به این ذوق‌ها و خوشی‌های دنیایی قانع نمی‌شوند.
 «وا رهیده از همه خوف و امید کژ همی گردم به هر سو همچو بید»
 مانند بید که با باد به این سو و آن سو خم می‌شود، من با آن حقیقت به این سو و آن سو
 در حالت و طربم.
 «من چنان خواهم که همچون یاسمین کژ همی گردم گاهی چنان گاهی چنین
 همچو شاخ بید گردان چپ و راست که ز بادش گونه گونه رقص‌هاست»
 نسیم که می‌وزد، گویی گل و گیاه به رقص درمی‌آیند، و من نیز همچو آنها از نسیم
 حقیقت به رقص برمی‌خیزم.
 «آنکه خو کردست با شادی می این خوشی را کی پسندد خواجه هی»
 هر که با آن باده خوشی‌ها کرده، این خوشی‌های دنیایی را چگونه خواهد پسندید؟
 «انبیا زان زین خوشی بیرون شدند که سرشته در خوشی حق بُدند»
 اهل حق و معرفت به این چیزها که مردم به آنها دلخوش‌اند خوش نمی‌شوند و دلشان از
 جای دیگر خوش است.
 «ز آنکه جانشان آن خوشی را دیده بود این خوشی‌ها پیششان بازی نمود
 هر که را نور حقیقی رخ نمود کی شود قانع به تاریکی و دود»
 مهم همان است که انسان حقیقت را ببیند. و باز از اوست: «لذت تخصیص تو وقت
 خطاب» اگر خدا مخاطبت قرار دهد. «آن‌کند که ناید از صد خُم شراب» چنان مست
 می‌شوی که مستی هیچ شرابی با آن قابل قیاس نیست.
 «چون که مستم کرده‌ای حدم نزن شرع مستان را نبیند حد زدن»

می‌گوید پروردگارا، چون تو خود مرا مست کرده‌ای، پس حدّ مستان را از من بردار. یا اینکه در شرع هم هست تا از مستی بیرون نیاید حد بر او جاری نمی‌کنند. «چون شوم هشیار آنگاهم بزن که نخواهم گشت خود هشیار من هرکه از جام تو خورد ای ذوالمین تا ابد رست از هشی و از حد زدن» خداوند صاحب منت و نعمت هر کسی را مست کرده باشد او تا ابد از هوش رفته و کارش از حد زدن گذشته است.

این‌ها نمونه‌هایی است از گفته‌های عرفای بزرگ ما تا بدانید مقصودشان از مستی و می و معشوق چیست، چون خیلی‌ها فکر می‌کنند که مثلاً حافظ که دم از مینای می و شراب و ساقی زده، لابد مشروب خور بوده. یا اگر از خم ابرو و زلف کمند و لب لعل یار گفته منظورش همین نظر بازی شهوانی و نفسانی و زن‌بارگی است که اهل عیش و عشرت در پی آن‌اند. درحالی‌که بیشتر حرف‌های حافظ در زمره‌ی معارف است و زمینه‌ها و ریشه‌های آن را در خود قرآن می‌توان دید. این حقایق را قرآن به زبانی که مردم زمانه بفهمند بیان کرده است، چون آنها اغلب آلوده بودند به این جور چیزها و فقط این کلمات و مصادیقش را می‌شناختند و تجربه کرده بودند. پس می‌گوید که آن مستی که تو دنبالش هستی با باده‌ی انگوری به دست نمی‌آید. بیا تا من مستی کامل‌تری به تو نشان بدهم. تو اگر می‌خواهی از خود رها شوی و خود را فراموش کنی، با تعالی جستن از دنیا و شراب تسنیم چنین کن.

ایزوتسو، قرآن‌شناس معروف ژاپنی، می‌گوید که قرآن در میان عرب‌ها نازل شده و بنابراین با همان زبان و ادبیات آنها سخن گفته است. قرآن زبان مخصوصی اختراع نکرد، فرهنگ اختراع کرد. واژه‌های این کتاب آسمانی همان واژه‌هایی است که عرب جاهلیت در بزم و رزمش و شادی و سوگش و به‌طور کلی در زندگی‌اش به‌کار می‌برده است. و قرآن معنا و تفکر تازه‌ی خود را در قالب همان زبان و کلمات آنها ریخته است. اما این معانی به آن کلمات بار معنایی بالاتری داده است. و بعد مثال می‌زند که مثلاً واژه‌ی «هادی» در زبان عربی به کسی گفته می‌شود که در صحاری عربستان جلو می‌افتاد و مسافران در تبعیت او و پشت سر او می‌رفتند و از صحرا خارج می‌شدند و به مقصد می‌رسیدند. پس، هادی کسی نبود که به آنها فقط آدرس و نشانی مقصدشان را بدهد. بلکه کسی بود که آنها را به مقصد می‌رساند. از این رو، در واژه‌ی «هدایت» یک نوع پیروی نهفته است. قرآن همین کلمه‌ی «هادی» و «هدایت» را گرفته و معنی هدایت قرآنی و الهی به آن داده است. و همچنین است اکثر واژه‌های قرآن.

إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا كَانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ. أَجْرَمُوا از «جَرم» به معنی انقطاع و بریدن است. مجرم هم از همین ریشه است و به کسی گفته می‌شود که رابطه‌اش را با قانون قطع کرده است. می‌گوید آنها که رابطه‌شان را با خدا و پیامبر و نظام هستی بریده‌اند و مؤمنان را تمسخر می‌کنند ، وَإِذَا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَامَزُونَ . و چون بر آنها می‌گذرند، با

اشاره‌ی چشم و ابرو به مسخره‌شان می‌گیرند: این را نگاهش کن، دارد نماز می‌خواند! این را ببین، روزه گرفته است! و از این قبیل. نگاه عاقل‌اندر سفیه به آنها می‌کنند. **وَإِذَا انْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ انْقَلَبُوا فَكِهِينَ**. و چون نزد همفکرها و هم‌پالگی‌ها و هم‌قماش‌های خودشان می‌روند، خیلی سرحال و خوشحال و خندان‌اند : **وَإِذَا رَأَوْهُمْ قَالُوا إِنَّ هَؤُلَاءِ لَضَالُّونَ**. و وقتی که اهل ایمان را می‌بینند، با خودشان می‌گویند اینها نادان و گمراه‌اند و به اصطلاح امروز، آدم‌های پرت و عوضی‌اند. **وَمَا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ حَافِظِينَ**. اینان را کسی محافظ اهل ایمان نساخته تا نگران گمراهی آنها باشند. به تو چه ارتباطی دارد که او فلان راه را انتخاب کرده است. چرا می‌خواهی به آزادی او تجاوز کنی؟ هر کسی برای خود راه و روش و دین و آیینی دارد. مگر تو پاسدار و نگهبان مردم هستی که می‌خواهی از آزادی عقیده منعشان کنی؟ آن هم با مسخره کردن و گمراه‌شان خواندن. تو چه کاره‌ای که در موضع قضاوت می‌نشینی؟

فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ. اما امروز، در آخرت، مؤمنان‌اند که به آنها می‌خندند. به همان‌ها که می‌گفتند که روزگار این اعتقادات سپری شده است. **عَلَىٰ الْأَرَائِكِ يَنْظُرُونَ**. در آن روز مؤمنان از افق‌های بالا می‌نگرند و تکیه بر مقامات بالایی زده‌اند. **هَلْ ثَوَّبَ الْكُفَّارُ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ**. آیا کافران، که حقایق را می‌پوشانند، به اعمال خودشان پاداش داده شدند؟ پس، چنان نیست که خداوند کسی را بهشتی یا جهنمی کند؛ بلکه هر کسی در گرو عمل خویش است.

نکته‌ای که در پایان لازم است به‌آن اشاره‌کنم این است که این تنها سوره‌ای است در قرآن که با اشاره به عمل انسان آغاز و با آن هم پایان می‌گیرد. و همه‌ی افعال در آن به صیغه‌ی مضارع آمده است: **يَسْتَوْقُونَ، يَخْسِرُونَ، مَبْعُوثُونَ**. درواقع، محور اصلی این سوره کردار و افعال ماست. و پیام اصلی آن این است که تو داری دائماً پراکنگ‌خته می‌شوی. و به یاد داشته باش که خدا از روح خود در تو دمیده است و بنابراین از تو سزاوار است که به اعلیٰ علیین ارتقاء پیدا کنی. پس، خود را در زندان این تمتع‌های دنیایی نخواه. به جای آن که حقیقت عملت در «سیجن» باشد و در تنگنای زندان، خود را به اعلیٰ علیین و مدارج و معارج انسانی برسان و از شراب الهی و باده‌ی معرفت مست باش. مطالب و نکاتی که در این سوره هست از درک محدود من بسیار بالاتر است. من در حدّ ساده و مقدور خودم و وقت محدودی که دارم مطالبی گفتم. در ادبیات و فرهنگ کهن و درخشان ما، کسانی که اهل عرفان واقعی بوده‌اند و شناخت عمیقی از حقیقت داشتند این مسائل را در سطحی عالی بیان و به ما عرضه کرده‌اند. صدق الله العلی العظیم.